

## پاسخ به شبهاتی درباره نهاد وکالت

نصرت الله آیتی\*

### چکیده

یکی از نویسندگان وهابی معاصر در کتابی با عنوان *اصول مذهب الشیعة الامامية*؛ *عرض و نقد* \_ که در سال‌های اخیر نوشته شده و در محافل وهابیت شأن والایی یافته \_ کوشیده است همه باورهای شیعه و از جمله اندیشه مهدویت را به نقد بکشد. مقاله پیش رو تلاشی برای پاسخ‌گویی به برخی از شبهاتی است که نویسنده یادشده درباره نهاد وکالت مطرح کرده است. وی مدعی شده است در آغاز پی‌ریزی این نهاد، ریاست آن بر عهده یک زن \_ مادر امام حسن عسکری علیه السلام \_ بود و هم‌ا اولین شخصی بود که به عنوان نایب امام مهدی علیه السلام رهبری شیعیان را بر عهده گرفت. سپس شیوخ شیعه به دلیل انکار تولد فرزندی برای امام حسن عسکری علیه السلام از سوی بیت آن امام، مجبور شدند نیابت را از بیت امام حسن عسکری علیه السلام خارج کنند و آن را به عثمان بن سعید بسپارند. در ادامه نویسنده یادشده مدعی شده است نایبان امام غایب، خود را معصوم می‌پنداشتند و برای خود حق تشریح قائل بودند، در حالی که چنین اعتقادی شرک است.

پاسخ ادعاهای مذکور این است که با مراجعه به همان منابعی که نویسنده مورد نظر به آن‌ها استناد کرده روشن می‌شود که به هیچ عنوان رهبری شیعه بر عهده مادر امام حسن عسکری علیه السلام نبوده است و او تنها در برهه‌ای از زمان در شهر مدینه، وکیل امام مهدی علیه السلام بوده است و در همان زمان، نیابت مطلق امام مهدی علیه السلام بر عهده عثمان بن سعید \_ نخستین نایب خاص امام عصر \_ بوده است.

از آن‌چه گفته شد درمی‌یابیم که ادعای دوم نویسنده مورد نظر نیز باطل است؛ چرا که اساساً مادر امام حسن هیچ‌گاه نایب امام زمان نبود تا بزرگان شیعه به سبب بروز مشکلات مجبور به انتقال قدرت به خارج از بیت امام حسن علیه السلام شوند و در نهایت با مراجعه به روایات اهل بیت و سخنان اندیشه‌وران شیعه، روشن می‌شود که حق تشریحی \_ که قفاری به شیعه نسبت داده است \_ طبق نظر شیعه نیز باطل و ناپذیرفتنی است.

\* استادیار و عضو هیئت علمی مرکز تخصصی آینده روشن (پژوهشکده مهدویت) قم (ayati110@yahoo.com).

## واژگان کلیدی

امام مهدی، نواب اربعه، نهاد وکالت، تفویض، تشریح.

### مقدمه

نهاد وکالت که در عصر آغازین غیبت عهده‌دار نیابت از امام غایب و مدیریت جامعه شیعه در یکی از حساس‌ترین و پرتلاطم‌ترین دوران تاریخ تشیع بود، از دیرباز مورد هجوم شبهات و اتهامات مخالفان بوده است. توطئه پنهانی برای ابداع اندیشه تولد فرزند امام حسن عسکری علیه السلام، دعوی دروغین نیابت از فرزند امام حسن به قصد کسب قدرت و ثروت، گسترش نزاع و درگیری در میان مدعیان نیابت و... برخی از این اتهامات<sup>۱</sup> یکی از نویسندگان وهابی معاصر کوشیده است در یک بررسی تاریخی اثبات نماید در آغاز تأسیس این نهاد، شیوخ شیعه \_ که به زعم او دروغ مدعی وجود فرزند غایب برای امام حسن عسکری علیه السلام بودند \_ یک زن را به عنوان رهبر شیعه معرفی کردند و در نهایت به دلیل مشکلاتی که به وجود آمد، مجبور به انتقال قدرت به خارج از بیت امام عسکری علیه السلام شدند. نویسنده یادشده در ادامه مدعی شده است که آنان برای توسعه حوزه قدرت خود، مدعی شدند نواب امام غایب حق تشریح دارند.

در این نوشتار، ادعاهای یادشده نقل و سپس نقد خواهند شد.

### شبهه یکم. رهبری شیعه توسط یک زن

قفاری در فصلی با عنوان «نیابت از منتظر» چنین می‌نویسد:

همچنان که گذشت، پایه‌های اندیشه غیبت فرزند حسن عسکری استوار شد و به ناچار می‌بایست وکیل صاحب‌اختیاری وجود داشته باشد تا در اثنای دوران غیبت، متولی امور پیروان باشد و واسطه و باب کسی باشد که در سرداب یا کوه‌های رضوی یا نواحی مکه غایب شده است. پس به اعتراف کتاب‌های شیعه، اولین رهبری که عهده‌دار امور شیعه شد یک زن بود... و همچنان که پیامبر فرمود: «قومی که زنی بر آن‌ها حکم براند هرگز رستگار نشوند»؛ چرا که بعد از وفات حسن عسکری و گسترش ایده وجود فرزند پنهان و بدون امام آشکار مانند شیعه، برای آن‌ها این سؤال مطرح شد که به چه کسی رجوع کنند؟

پس در سال 262 \_ یعنی دو سال پس از وفات حسن عسکری \_ برخی از شیعیان به خانه حسن عسکری رجوع کرده و از خدیجه \_ دختر محمد بن علی الرضا \_ از فرزند پنداری حسن عسکری پرسش می‌کنند و او نامش را می‌گوید. راوی می‌گوید: به او گفتم فرزند کجاست؟ او گفت: مخفی است. گفتم: پس شیعه به که پناه برد؟ پاسخ داد: به جدۀ مادر ابومحمد علیه السلام.<sup>۲</sup>

## نقد و بررسی

### بررسی سندی

حکایت مورد نظر قفاری از نظر سندی ضعیف است و بر این اساس اشکال او نیز بی‌اساس است.<sup>۳</sup>

### بررسی محتوایی

پاسخ اول: هیچ‌گاه رهبری شیعه به دست یک زن نبوده است

در نقد این بخش از سخنان قفاری باید گفت پاسخ اشکال قفاری به صراحت در ذیل روایت مورد نظر او آمده است. البته آقای قفاری با آن همه ادعای آزاداندیشی و حقیقت‌جویی از آوردن آن خودداری کرده است که اگر آن را می‌آورد، مشتت نزد خوانندگان باز می‌شد. متن کامل روایت که شیخ صدوق به سند خود از احمد بن ابراهیم نقل می‌کند بدین قرار است:

در سال 282 در شهر مدینه بر حکیمه \_ دختر محمد بن علی الرضا، خواهر ابی‌الحسن العسکری \_ وارد شدم و از پشت پرده با او سخن گفتم و از دینش پرسیدم. او نام امامان را گفت و سپس گفت: فلان فرزند حسن و نامش را برایم گفت. عرض کردم: فدایت شوم! او را دیده‌اید یا خیرش را شنیده‌اید؟ گفت: این خبری است که ابومحمد برای مادرشان نوشته‌اند. پرسیدم: پس مولود کجاست؟ فرمود: مستور است. پرسیدم: پس شیعه به که پناه ببرد؟ فرمود: به جدۀ مادر ابومحمد. پرسیدم: به کسی اقتدا کنم که به یک زن وصیت کرده است؟ فرمود: به حسین بن علی بن ابی‌طالب اقتدا کرده است؛ همانا حسین بن علی در ظاهر به خواهرش زینب دختر علی بن ابی‌طالب وصیت نمود و دانستی که از علی بن حسین صادر می‌شد برای پنهان ماندن علی بن حسین به زینب دختر علی نسبت داده می‌شد. سپس فرمود: همانا شما مردمی هستید که از روایات اطلاع دارید. آیا برایتان روایت نشده است که نهمین فرزند از نسل حسین در حالی که زنی \_\_\_\_\_ ده اس\_\_\_\_\_ت می\_\_\_\_\_رائش تقسیم می‌شود؟<sup>۴</sup>

بر اساس آنچه در ذیل این روایت آمده است، شأن مادر امام حسن عسکری علیه السلام منحصرأ انعکاس دیدگاه‌ها و فرمایشات امام مهدی علیه السلام بوده است و از جانب خود سخنی نمی‌گفته و اقدامی نمی‌کرده است، همچنان که حضرت زینب علیها السلام به منظور محفوظ ماندن جان امام علی بن الحسین علیهما السلام فرمایشات آن حضرت را از زبان خود بیان می‌کرد و روشن است که چنین چیزی از سنخ حکم راندن زن نیست. از این رو شیعیان را نمی‌توان مصداق فرمایش پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم خواند.

پاسخ دوم: عثمان بن سعید، اولین زعیم شیعه

قفاری مدعی شده که نخستین رهبر شیعیان در دوران غیبت، یک زن بوده است. روشن است که این ادعا زمانی درست است که به لحاظ تاریخی کسی پیش از مادر امام حسن علیه السلام عهده‌دار منصب وکالت نباشد، و آلا اگر در منابع از وکالت شخصیت دیگری پیش از مادر امام عسکری علیه السلام سخن به میان آمده باشد، دیگر ایشان را نمی‌توان اولین زعیم شیعیان برشمرد. خوشبختانه با مراجعه به منابع، روشن می‌شود که پیش از سال 262 \_ که طبق حدیث مورد نظر قفاری، مادر امام حسن علیه السلام در آن زمان وکیل امام مهدی علیه السلام بوده‌اند \_ شخص دیگری منصب وکالت را بر عهده داشته است. به عنوان نمونه می‌توان به این روایت شیخ صدوق اشاره کرد:

چون آقای ما ابومحمد حسن بن علی علیه السلام درگذشت، از قم و بلاد کوهستان نمایندگانی که معمولاً وجوه و اموال را می‌آوردند درآمدند و از درگذشت امام حسن علیه السلام خبر نداشتند و چون به سامراء رسیدند، از امام حسن علیه السلام پرسش کردند. به آن‌ها گفتند که وفات کرده است. گفتند: وارث او کیست؟ گفتند: برادرش جعفر بن علی. آن‌گاه از او پرسش کردند، گفتند که او برای تفریح بیرون رفته و سوار زورقی شده است؛ شراب می‌نوشد و همراه او خواندگانی هم هستند. آن‌ها با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: این‌ها از اوصاف امام نیست. و بعضی از آن‌ها گفتند: بازگردیم و این اموال را به صاحبانشان برگردانیم.

ابوالعباس محمد بن جعفر حمیری قمی گفت: بمانید تا این مرد بازگردد و او را به درستی بیازماییم. راوی گوید: چون بازگشت، به حضور وی رفتند و بر او سلام کردند و گفتند: ای آقای ما، ما از اهل قم هستیم و گروهی از شیعیان و دیگران همراه ما هستند و ما نزد آقای خود ابومحمد حسن بن علی اموالی را می‌آوردیم. گفت: آن اموال کجاست؟ گفتند: همراه ماست. گفت: آن‌ها را به نزد من آورید! گفتند: این اموال داستان جالبی دارد. گفت: آن داستان چیست؟ گفتند: این اموال از عموم شیعه یک دینار و دو دینار گردآوری می‌شود، سپس همه را در کیسه‌ای می‌ریزند و بر آن مهر می‌کنند و چون این اموال را نزد آقای خود ابومحمد علیه السلام می‌آوردیم می‌فرمود: مجموع آن چند دینار است و چند دینار آن از کی و چند دینار آن از چه کسی است و نام همه آن‌ها را می‌گفت و نقش مهرها را هم می‌فرمود. جعفر گفت: دروغ می‌گویید! شما به برادرم چیزی را نسبت می‌دهید که انجام نمی‌داد؛ این علم غیب است و کسی جز خدا آن را نمی‌داند.

راوی گوید: چون آن‌ها کلام جعفر را شنیدند به یکدیگر نگریستند و جعفر گفت: آن مال را نزد من آورید! گفتند: ما مردمی اجیر، و وکیل صاحبان این مال هستیم و آن را تسلیم نمی‌کنیم، مگر به همان علامتی که از آقای خود حسن بن علی می‌دانیم. اگر تو امامی، بر ما روشن کن و آلا آن را به صاحبانش برمی‌گردانیم تا هر کاری که صلاح می‌دانند بکنند.

راوی گوید: جعفر به نزد خلیفه \_ که در آن روز در سامراء بود \_ رفت و علیه آن‌ها دشمنی کرد و خلیفه آن‌ها را احضار کرد و گفت: آن مال را به جعفر تسلیم کنید. گفتند: خدا امیرالمؤمنین را به صلاح آورد! ما گروهی اجیر و وکیل این اموال هستیم و آن‌ها سپرده مردمانی است و به ما گفته‌اند که آن را جز با علامت و دلالت به کسی ندهیم، و با ابومحمد حسن بن علی علیه السلام نیز همین عادت جاری بود. خلیفه گفت: چه علامتی با ابومحمد داشتید؟ گفتند: دینارها و صاحبانش و مقدار آن را گزارش می‌کرد، و چون چنین می‌کرد، آن‌ها را تسلیم وی می‌کردیم. ما مکرر به نزد او می‌آمدیم و این علامت و دلالت ما بود و اکنون او در گذشته است؛ اگر این مرد صاحب‌الأمر است باید همان کاری را که برادرش انجام می‌داد انجام دهد و آلا آن اموال را به صاحبانش برمی‌گردانیم. جعفر گفت: ای امیرالمؤمنین، اینان مردمی دروغ‌گو هستند و بر برادرم دروغ می‌بندند و این علم غیب است. خلیفه گفت: این‌ها فرستاده و مأمورند ﴿وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ﴾. جعفر میهوت شد و نتوانست پاسخی بدهد و آن‌ها گفتند: امیرالمؤمنین بر ما منت نهد و کسی را به بدرقه ما نفرستد تا از این شهر به در رویم.

و چون از شهر بیرون آمدند، غلامی نیکومنظر که گویا خادمی بود به طرف آن‌ها آمد و ندا می‌کرد: ای فلان بن فلان، ای فلان بن فلان، مولای خود را اجابت کنید! گوید: گفتند آیا تو مولای ما هستی؟ گفت: معاذ الله! من بنده مولای شما هستم، نزد او بیایید. گویند: ما به همراه او رفتیم تا آن‌که بر سرای مولایمان حسن بن علی علیه السلام وارد شدیم و به ناگاه فرزندش، آقای ما، قائم علیه السلام را دیدم که بر تختی نشسته بود و مانند پاره ماه می‌درخشید و جامه‌ای سبز دربر داشت. بر او سلام کردیم و پاسخ ما را داد. سپس فرمود: همه مال چند دینار است و چند دینار از فلانی و چند دینار از فلانی است و بدین سیاق همه اموال را توصیف کرد. سپس به وصف لباس‌ها و اثاثیه و چهارپایان ما پرداخت و ما برای خدای تعالی به سجده افتادیم که امام ما را به ما معرفی فرمود و بر آستانه وی بوسه زدیم و هر سؤالی که خواستیم از او پرسیدیم و او جواب داد. آن‌گاه اموال را نزد او نهادیم و قائم علیه السلام فرمود که بعد از این مالی را به سامراء نبریم و فردی را در بغداد نصب می‌کند که اموال را دریافت کند و توقیعات از نزد او خارج شود. گوید: از نزد او بیرون آمدیم و به ابوالعباس محمد بن جعفر قمی حمیری مقداری حنوط و کفن داد و به او فرمود: خداوند تو را در مصیبت خودت اجر دهد.

راوی گوید: ابوالعباس به گردنه همدان نرسیده درگذشت و بعد از آن اموال را به بغداد و به نزد وکلای منصوب او می‌بردیم و توقیعات نیز از نزد آن‌ها خارج می‌گردید.<sup>۵</sup>

این روایت و روایات متعدد دیگری که به صراحت از منصوب شدن عثمان بن سعید توسط امام حسن عسکری علیه السلام به عنوان نایب امام مهدی علیه السلام سخن می‌گویند به روشنی بر این نکته دلالت دارد که بلافاصله پس از شهادت امام حسن عسکری علیه السلام نایب امام مهدی علیه السلام در شهر بغداد فعالیت خود را آغاز کرده و محل مراجعات شیعیان گردیده است، در حالی که از روایت مورد نظر قفاری بیش از این

استفاده نمی‌شود که در سال 262 \_ یعنی دو سال پس از شهادت امام حسن \_ مادر آن حضرت در شهر مدینه محل مراجعات شیعیان بوده است. بنابراین از روایت مورد نظر قفاری به هیچ عنوان نمی‌توان این مطلب را استنتاج کرد که اولین پیشوای شیعیان پس از شهادت امام حسن علیه السلام یک زن بوده است.

پاسخ سوم: مادر امام حسن عهده‌دار و کالت بوده است، نه نیابت خاص

با توجه به سایر روایاتی که در آن‌ها امام حسن عسکری علیه السلام به صراحت از عثمان بن سعید به عنوان نایب اول امام مهدی علیه السلام یاد کرده‌اند،<sup>۷</sup> مقصود از وکیل امام مهدی علیه السلام در بغداد \_ که در روایت پیش گفته از آن سخن به میان آمد \_ هموست. بنابر این، وکالت مادر امام حسن عسکری علیه السلام می‌تواند به این معنا باشد که ایشان در شهر مدینه وکیل \_ و نه نایب خاص \_ امام مهدی بوده است، چنان‌که در سایر شهرها وکلای دیگری وجود داشتند که همگی زیر نظر نواب خاص فعالیت می‌کردند. آن چه نکته پیش گفته را تأیید می‌کند، این است که اولاً به اجماع شیعیان، نواب خاص امام مهدی علیه السلام چهار نفر بیشتر نبوده‌اند: عثمان بن سعید، محمد بن عثمان، حسین بن روح و علی بن محمد سمري؛ و هیچ کس در طول تاریخ تشیع از مادر امام حسن به عنوان نایب خاص امام مهدی علیه السلام یاد نکرده است. ثانیاً کسانی چون شیخ صدوق و شیخ طوسی \_ که روایت مورد نظر قفاری را در کتاب خود آورده‌اند \_ وقتی در صدد شمارش نواب خاص بوده‌اند از مادرامام حسن به عنوان نایب خاص یاد نکرده‌اند.<sup>۸</sup> بنابر این، نویسندگان یادشده نیز از این روایت این تلقی را نداشته‌اند که مادر امام حسن علیه السلام نایب خاص امام مهدی علیه السلام بوده است. از این رو اولاً مادر امام حسن علیه السلام زعیم نبوده است، بلکه یکی از ده‌ها نایب امام مهدی علیه السلام بوده و منحصرأ در حیطة مسؤلیت‌های یک وکیل \_ و نه یک زعیم \_ فعالیت می‌کرده است. ثالثاً ایشان وکیل تمام شیعیان نبوده و از روایت مورد نظر قفاری بیش از این استفاده نمی‌شود که ایشان تنها در شهر مدینه و در میان شیعیان این شهر، ایفای مسؤلیت می‌کرده است.

با توجه به آنچه گذشت، روشن شد که اساساً اشکال قفاری از این‌جا ناشی شده است که گمان کرده شیعیان پیش از سال 262 از جریان نیابت امام مهدی علیه السلام تصویر روشنی نداشته‌اند و به همین دلیل، از روایت مورد نظر خود که مربوط به سال 262 است چنین استنباط کرده که برای اولین بار مادر امام حسن علیه السلام به عنوان نایب امام مهدی علیه السلام معرفی شده است، در حالی که منابع کهن شیعه به روشنی بر این مطلب دلالت دارند که مسئله نیابت عثمان بن سعید سال‌ها پیش از آن \_ یعنی در

زمان حیات امام حسن علیه السلام \_ از سوی آن حضرت طرح و تثبیت شده بود و \_ همچنان که در بخش‌های گذشته گفته شد \_ به همین دلیل بود که نیابت عثمان بن سعید هیچ مخالفی نداشت و هیچ کس در این باره با او به منازعه برنخواست. البته مقصود ما از طرح و تثبیت نیابت عثمان بن سعید، آگاهی همه شیعیان دنیا از این مسئله نیست؛ چرا که این امر هم به دلیل فقدان ابزار اطلاع‌رسانی مناسب و هم به دلیل شرایط خفقان، امکان‌پذیر نبود. بنابراین طبیعی است شیعیانی که جایگاه اجتماعی ممتازی نداشتند یا از سامرا و بغداد \_ که محل زندگی امام حسن علیه السلام و مرکز فعالیت نواب بود \_ فاصله داشتند، احیاناً از این مسئله بی‌اطلاع باشند. از این رو این که شخص مجهول‌الهویه‌ای به نام احمد بن ابراهیم از این مسئله بی‌اطلاع بوده باشد را نمی‌توان به همه شیعیان سرایت داد.

### شبهه دوم. انتقال قدرت به خارج بیت امام حسن عسکری علیه السلام

وی در ادامه چنین می‌نویسد:

به نظر می‌رسد بزرگان شیعه مایل بودند نیابت از غایب در بیت حسن عسکری باشد. به همین دلیل در ابتدا در میان پیروانشان چنین شایع کردند که مادر حسن عسکری وکیل منتظر است و او [به نیابت از امام مهدی] سرپرست مسلمانان است. ظاهراً مقصود از این تعیین، ایجاد فضای مناسب برای این تلقی در میان پیروان بود که مادر حسن پس از وفات او وصی اوست، همچنان که روایات شیعه می‌گویند. بنابراین طبیعی بود که پس از وفات پسرش، به جای پسرش متولی امور شود، ولی نزاع بیت حسن عسکری با اندیشه فرزند داشتن او همچنان که می‌آید، باعث شد بزرگان شیعه شخصی را از خارج بیت حسن عسکری برگزینند. به همین دلیل در *الغیبه* طوسی چنین آمده است: «مهدی در سال 256 متولد شد و وکیل او عثمان بن سعید بود. پس از رحلت او به ابوجعفر محمد بن عثمان وصیت کرد و او نیز به ابوجعفر ابوالقاسم حسین بن روح وصیت کرد و ابوالقاسم نیز به ابوالحسن علی بن محمد سمري وصیت کرد.» اینان نواب چهارگانه‌اند که از بیت حسن نبودند و کسان دیگری با آن‌ها درباره نیابت به نزاع برخاستند و نیابت آنان نمایان‌گر ارتباط شخصی مستقیم با مهدی منتظر است و به همین دلیل دوران نیابت آن‌ها در عرف شیعه به غیبت صغرا نامیده می‌شود.<sup>۹</sup>

## نقد و بررسی

### بررسی سندی

آنچه قفاری درباره نواب اربعه از شیخ طوسی نقل کرده است، سند معتبری ندارد،<sup>۱۰</sup> لیکن افزون بر این که مسئله نیابت چهار نفر یادشده از مسائل متفق علیه در میان شیعه به شمار می‌رود، به این مطلب در روایات متعدد و معتبر دیگری نیز تصریح شده است.<sup>۱۱</sup>

### بررسی محتوایی

پاسخ اول: مبتنی بودن تحلیل یادشده بر پیش‌فرضی باطل

روشن است که این ادعای قفاری بر ادعای پیشینش مبتنی است؛ یعنی از آن‌جا که به گمان او، مادر امام حسن علیه السلام اولین زعیم شیعه بود، این تحلیل قوت می‌گیرد که شیوخ شیعه در ابتدا تمایل داشته‌اند نیابت در بیت امام حسن علیه السلام باقی بماند، ولی پس از آن به دلیل انکار فرزند از سوی بیت آن حضرت، مجبور شدند شخص دیگری خارج از بیت را معرفی نمایند و از آن‌جا که در قسمت پیشین ثابت شد که مادر امام حسن علیه السلام نه زعیم شیعه بوده و نه اولین زعیم‌ها، این تحلیل قفاری نیز خودبه‌خود فرو خواهد ریخت.

پاسخ دوم: عزل مادر امام حسن علیه السلام از نیابت، بدون دلیل است

این تحلیل قفاری که علت تمایل شیوخ شیعه به انتخاب نایب از خارج بیت امام حسن علیه السلام انکار وجود فرزند از سوی بیت آن حضرت بود، زمانی می‌تواند مقرون به صحت باشد که مادر امام حسن علیه السلام \_ که به گمان قفاری در ابتدا از سوی شیوخ شیعه به عنوان نایب معرفی شد \_ منکر وجود فرزند شده باشد، در حالی که در هیچ‌یک از منابع از مادر امام حسن به عنوان منکر فرزند آن حضرت یاد نشده است؛ بلکه بر اساس روایات، این جعفر بود که وجود امام مهدی علیه السلام را انکار کرد. با این حال، حتی با وجود انکار این مسئله از سوی مادر امام حسن علیه السلام هیچ توجیهی برای انتخاب شدن ایشان به عنوان نایب و پس از آن، انکار نیابت ایشان وجود ندارد. به تعبیر دیگر، اگر تحلیل قفاری را درست فرض کنیم و مسئله نیابت ساخته پرداخته شیوخ شیعه باشد، جعفر \_ عموی امام مهدی \_ گزینه مناسبی برای نیابت نیست؛ چرا که او فرزند داشتن امام عسکری علیه السلام را انکار می‌کرد. بنابراین مادر امام حسن علیه السلام به لحاظ پیوند نسبی با امام مهدی علیه السلام بهترین گزینه برای نیابت بود، مگر این‌که ایشان از اساس منکر وجود فرزند باشد و از آن‌جا که در هیچ‌یک از منابع شیعه و اهل سنت از مادر امام



حسن علیه السلام حتی کلمه‌ای در مخالفت با وجود فرزند برای آن حضرت نقل نشده است، ایشان همچنان بهترین گزینه برای نیابت بود و عزل وی و نصب عثمان بن سعید به مقام نیابت هیچ توجیهی نخواهد داشت.

آنچه گفته شد، بر این مطلب دلالت دارد که تحلیل قفاری از اساس باطل است و اندیشه نیابت نه ساخته پرداخته شیوخ شیعه، بلکه واقعیتی بود که سال‌ها پیش از شهادت امام حسن عسکری علیه السلام توسط آن حضرت طرح شده و به نیابت عثمان بن سعید و پسرش محمد تصریح گردیده بود.

پاسخ سوم: چرا مادر امام حسن علیه السلام به عزل خود اعتراض نکرد؟

اگر تحلیل قفاری درست باشد و شیوخ شیعه، نه به دلیل فرمایشات امام حسن علیه السلام، بلکه تنها به دلیل منافع مادی و زد و بندهای حزبی ابتدا مادر آن حضرت را به عنوان نایب معرفی کردند و سپس او را عزل نمودند، طبیعی است که مادر امام عسکری علیه السلام \_ که از چنین جایگاه والایی محروم شده است \_ با نیابت عثمان بن سعید به مخالفت برخیزد و نسبت به عزل خود معترض باشد، همچنان که مخالفت جعفر با وجود امام مهدی علیه السلام در منابع منعکس شده است، در حالی که در هیچ‌یک از منابع، حتی کوچک‌ترین اعتراضی از ایشان گزارش نشده است. این امر به خوبی نشان از آن دارد که تحلیل قفاری هیچ بهره‌ای از واقعیت ندارد و تنها ساخته و پرداخته ذهن خیال‌پرداز اوست. البته جولان فکری وی و توانایی قوه خیالش در بافتن تحلیل‌های تخیلی واقعاً ستودنی است و ما از این بابت به او تبریک می‌گوییم، ولی جای سخنانی از این دست بیش از آن که در کتاب‌های علمی باشد، در کتاب‌های تخیلی است و گویا قفاری بین این دو تفاوتی ننهاده است.

### شبهه سوم. برخورداری نواب از حق تشریح

وی در ادامه می‌نویسد:

این نواب چهارگانه آن چه برای امام ثابت است از وجوب اطاعت و وثاقت سخن را دارا هستند. در غیبت طوسی از حسن عسکری چنین روایت شده است: «این امام شما پس از من است (و اشاره به فرزندش کرد) و جانشین من در میان شماست از او اطاعت کنید و پس از من متفرق نشوید که دینتان هلاک خواهد شد. آگاه باشید که پس از امروز او را نخواهید دید تا این که مدتی طولانی بگذرد. پس آن چه عثمان (باب اول) می‌گوید را بپذیرید و دستورش را اطاعت کنید. او جانشین امام شماست و امر به دست اوست؛ سخنانش از طرف من است و آن چه به شما می‌گوید از ناحیه من است.»

و این چنین باب دارای حق نیابت از امام شد و امر به او موکول شد و سخنش مقدس و معصومانه گشت؛ چرا که او از ناحیه امام سخن می‌گوید و از طرف او حرف می‌زند و به همین دلیل هر کس با آن‌ها مخالفت کند سزاوار لعن و مستحق آتش می‌شود، همچنان که در توقیعی که از سوی منتظر درباره مخالفان نواب صادر شد به این مطلب تصریح شده است.

بنابراین نیابت به این چهار نفر حق تشریح می‌دهد؛ چرا که آن‌ها از طرف معصوم سخن می‌گویند و همچنان که گذشت معصوم حق تخصیص و تقیید و نسخ شریعت را دارد و به همین دلیل توقیعاتی که از آن‌ها صادر می‌شد، همان جایگاه کلام امام و بلکه بالاتر از آن را دارد \_ همچنان که پیش از این توضیح داده شد \_ همچنان که به آنان حق صادر کردن سند بخشش یا محرومیت و گرفتن موقوفات و زکات و خمس را به نام امام می‌دهد.<sup>۱۲</sup>

قفاری در جایی دیگر مقصود خود از عبارات پیش گفته را با تفصیل بیشتر روشن کرده است. وی در این باره چنین می‌نویسد:

مسئله سوم، اعتقاد آن‌هاست به این که سخن امام قرآن را نسخ می‌کند و مطلقش را تقیید می‌زند و عامش را تخصیص می‌زند. بنابراین اعتقاد شیعه که امام قیّم قرآن و قرآن ناطق است و شیعه بر این باور است که زمان رحلت پیامبر خدا شریعت تکمیل نشده بود، بلکه آن حضرت باقی‌مانده آن را نزد علی به ودیعت سپردند و او آن‌چه در زمان خود به آن نیاز داشت را آشکار کرد و بقیه را به نفر بعد از خود سپرد و همین‌طور تا این که آن‌ها نزد امام غایبشان به ودیعت سپرده شد (نک: فصل سنت).

بنابراین مسئله تخصیص عمومات قرآن یا تقیید مطلقات آن یا نسخ آن با وفات پیامبر یا نیافت؛ چرا که نص نبوی و تشریح الهی استمرار داشت و با وفات پیامبر قطع نشد، بلکه به نظر آنان تا ابتدای قرن چهارم هجری استمرار یافت تا این که غیبت کبرا رخ داد (نک: مسئله غیبت در نوشتار حاضر)؛ غیبتی که با تحقق آن ارتباطشان با امام و دریافت وحی الهی از او قطع شد؛ چرا که آنان معتقدند که سخن هر یک از ائمه طاهرین، سخن خداوند بلندمرتبه است و همچنان که در کلام خدا اختلافی نیست در کلام آنان نیز اختلافی نیست.

و نیز آنان بر این باورند که جایز است کسی که حدیثی را از اباعبدالله (یعنی جعفر بن محمد صادق) شنید، آن را از پدرش یا یکی از اجدادش روایت کند، بلکه جایز است که بگوید خدا چنین گفت. بنابراین به اعتقاد آنان امام می‌تواند قرآن را تخصیص یا تقیید بزند و یا آن را نسخ کند و این تخصیص و تقیید و نسخ قرآن به قرآن است؛ چرا که طبق بهتان آنان، سخن امام کلام خداست.

این به این دلیل است به گفته یکی از آیت‌الله‌های معاصرشان آنان بر این باورند که: حکمت تدریج اقتضا می‌کرد که برخی از احکام بیان شود و برخی دیگر مکتوم بماند، لیکن پیامبر اکرم احکام را نزد اوصیای خود به ودیعت سپرد و هر وصی‌ای آن را به دیگری می‌سپارد تا این‌که در وقت مناسبی که حکمت اقتضا می‌کند، آن را بیان نماید و عام آن را تخصیص بزند یا مطلق و مقید و مجمل و مبین و امثال آن را بازگو نماید. پس گاهی پیامبر عامی را بیان می‌فرمودند و پس از گذشت برهه‌ای مخصص آن را بیان می‌فرمودند و گاهی مخصص آن را اصلاً بیان نمی‌فرمودند، بلکه آن را نزد وصی‌شان تا وقت خودش به ودیعت می‌نهادند.

و مسئله نسخ و تخصیص و تقیید ... چیزی جز بخشی از مسئولیت بزرگ امامان نیست که عبارت است از تفویض امر دین به آنان، که صاحب کافی در بابی که در این باره منعقد کرده با عنوان «باب تفویض امر دین به پیامبر خدا و ائمه» آن را تأیید کرده است.

پس امر دین به ائمه تفویض شد، همچنان که به پیامبر خدا تفویض شد. پس آنان از حق تشریح برخوردارند. کتاب‌های شیعه از ائمه چنین نقل می‌کند: «همانا خداوند بلندمرتبه به پیامبرش تفویض کرد و فرمود: آن چه را که پیامبر به شما می‌دهد بپذیرید و از آن چه شما را نهدی می‌کند بپرهیزید (حشر، آیه 7) پس آن چه به پیامبر خدا تفویض کرد را به ما تفویض نمود.»

و ابوعبدالله آن‌طور که کتاب‌های شیعه گمان می‌کند چنین گفت: «نه، به خدا سوگند خدا تفویض نکرد به احدی از خلقش، مگر به پیامبرش و ائمه. خداوند بلندمرتبه فرمود: همانا ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم تا میان مردم طبق آن چه خدا به تو نشان داده است حکم کنی (نساء، آیه 105) و این آیه در اوصیا جاری است.»<sup>۱۲</sup>

این بخش از کلمات قفاری شامل چهار شبهه است؛ اولین شبهه ناظر به عصمت نواب، دومین آن دربارهٔ برخوردارگی امام از حق نسخ قرآن، سومین شبهه دربارهٔ برخوردارگی امام از حق تخصیص و تقیید قرآن و آخرین آن‌ها دربارهٔ تفویض امر دین به امام است.

## نقد و بررسی

### بررسی سندی

روایت مورد نظر قفاری معتبر است و سند آن در پی‌نوشت پیشین بررسی شد.

## بررسی محتوایی

پاسخ شبهه اول: وجوب اطاعت به معنای عصمت نیست

درباره مسئله وجوب اطاعت از نواب و قداست و عصمت سخنان آنها پیش از این توضیح داده شد و ما خوانندگان عزیز را به آنجا ارجاع می‌دهیم. اما باز برای تکمیل بحث اضافه می‌کنیم که شیعه هرگز معتقد به عصمت نواب اربعه نیست، بلکه معتقد است آنان وقتی از امام مهدی سخنی را نقل می‌کنند، همچون یک راوی ثقة هستند که به لحاظ وثاقتشان باید به آنها اعتماد کرد و سخنشان را پذیرفت، چنان‌که اهل سنت درباره حرام و حلال الهی به سخنان اصحاب پیامبر گرامی اسلام و دیگر راویان ثقة احادیث اعتماد می‌کنند و دین خود را از آنان می‌گیرند؛ چرا که به راست‌گویی و امانت‌داری آنان اطمینان دارند و معتقدند آنان در نقل احادیث پیامبر گرامی اسلام ﷺ جانب راستی و درستی را نگاه می‌دارند. بنابراین حجیت سخنان نواب در مواردی که از امام مهدی ﷺ سخنی را نقل می‌کنند، از باب حجیت سخن راوی ثقة است که همه عقلای عالم بر آن اتفاق نظر دارند، اما در مواضعی که نواب امام مهدی ﷺ از جایگاه یک مدیر برای مدیریت جامعه شیعه از پیش خود \_ و نه از جانب امام مهدی \_ اظهار نظری می‌کردند یا تصمیمی می‌گرفتند، به‌رغم این‌که از نظر کیاست و هنر مدیریت در اوج بودند، اما باز به لحاظ برخوردار نبودن از عصمت احتمال اشتباه در مورد آنان منتفی نبود و شیعه آنان را از این حیث معصوم نمی‌داند. البته نیاز به توضیح نیست که فقدان عنصر عصمت در نواب به معنای جواز سرپیچی از فرامین آنها نیست و آنها با وجود معصوم نبودن، واجب‌الاطاعه بودند؛ زیرا به هر حال مدیری که افراد تحت نظرش از او اطاعت نکنند، نخواهد توانست به خوبی آنها را اداره کند و به همین دلیل است که اهل سنت به صراحت گفته‌اند: اطاعت از حاکم واجب است، و لو فاسق باشد.

پاسخ شبهه دوم: شیعه به امکان نسخ قرآن توسط امام اعتقاد ندارد

در پاسخ به شبهه دوم قفاری باید گفت اساساً شیعه هرگز به امکان نسخ قرآن توسط امام معتقد نیست و هیچ عالم شیعی در طول تاریخ چنین نگفته است. آقای قفاری نیز نمی‌تواند بر این ادعای خود کوچک‌ترین شاهی از کلمات دانشمندان شیعه اقامه نماید، همچنان‌که نمی‌تواند حتی یک مورد را ذکر کند که آیه‌ای از آیات قرآن توسط امامان شیعه نسخ شده باشد. حتی عالمان شیعه روایات متعددی از پیشوایان خود با این مضمون نقل کرده‌اند که: «احادیث ما را به قرآن عرضه کنید و اگر آن

را مخالف قرآن یافتید، بدانید سخن باطلی است که به ما نسبت داده‌اند.» به عنوان نمونه، می‌توان به این روایات اشاره کرد:

ابن‌ابی‌یعفور می‌گوید: از امام صادق دربارهٔ اختلاف حدیث پرسیدم که راویانی که به آن‌ها اطمینان داریم یا نداریم آن را روایت می‌کنند. امام فرمود: اگر با حدیثی مواجه شدید و برای آن شاهدی در کتاب خدا یا سخن پیامبر یافتید، آن را بپذیرید و آلا آن که حدیث را برایتان نقل کرده به آن سزاوارتر است.<sup>۱۴</sup>

ایوب بن حر می‌گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمود: هر چیزی به کتاب و سنت بازگردانده می‌شود و هر حدیثی که با کتاب خدا هم‌خوان نباشد باطل است.<sup>۱۵</sup>

#### پاسخ شبهه سوم: خلط میان تخصیص و تقييد و اعلان تخصیص و تقييد

دربارهٔ سومین شبههٔ قفاری باید گفت او میان تقييد و تخصیص احکام الهی و اعلان تقييد و تخصیص تفاوتی نهاده است، درحالی که این دو از آسمان تا زمین با یکدیگر فاصله دارند. آنچه قفاری ادعا کرده، این است که به باور شیعیان، امام حق تخصیص و تقييد و نسخ قرآن را دارد، اما آنچه از کلمات عالمان شیعه به دست می‌آید، این است که امام مقیدات و مخصصات قرآن را اعلان می‌کند و برای مردم بازگو می‌نماید و روشن است که میان این دو بسیار تفاوت است؛ چرا که در فرض دوم، امام به خودی خود حق تقييد یا تخصیص آیات قرآن را ندارد، بلکه این شأن مخصوص پیامبر اسلام و حتی به واقع شأن خداوند متعال است و امام تنها آن‌چه از پیامبر اسلام دریافت کرده است را به دیگران عرضه می‌کند، در حالی که در فرض اول امام می‌تواند از پیش خود قرآن را تخصیص یا تقييد بزند. به تعبیر دیگر، به باور شیعه پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله خاتم انبیاست و آن حضرت آیین مقدس اسلام را به صورت کامل و بدون ذره‌ای کاستی از جانب خداوند متعال دریافت فرمودند. اما آن حضرت به‌رغم این که اصول کلی و چارچوب‌های اساسی دین و بسیاری از فروع آن را برای مردم بازگو نمودند فرصت ارائهٔ تمام جزئیات دین را نیافتند و امامان معصوم که حامل علم پیامبر هستند، بدون این که از پیش خود ذره‌ای به دین بیافزایند، جزئیات مقیدات و مخصصات دین را \_ که از پیامبر اسلام دریافت کرده‌اند \_ برای مردم بازگو می‌کنند. این مطلب به صراحت در سخنان محمدحسین آل کاشف‌الغطا نیز آمده است. وی تصریح می‌کند که به باور شیعه هر واقعه‌ای حکمی دارد و خداوند تمام این احکام را به پیامبر اسلام عرضه فرموده است و تخصیص یا تقييدی که امام معصوم بیان می‌کند، چیزی جز همان مقید یا مخصصی که از سوی پیامبر اسلام نزد وی به ودیعت نهاده شده بود نیست. متن سخن او چنین است:

امامیه بر این باور است که خداوند در هر واقعه‌ای حکمی دارد، حتی ارش خراش و هیچ حرکت یا سکونی از مکلفین نیست، مگر این که یکی از احکام پنج‌گانه خدا \_ یعنی وجوب، حرمت، استحباب، کراهت و اباحه \_ برایش ثابت است و هیچ معامله مالی یا عقد ازدواج و مانند آن نیست، مگر این که در شرع حکمی برایش وجود دارد: صحت یا فساد. و خدای سبحان تمامی این احکام را نزد پیامبر خاتمش به ودیعت نهاد و پیامبر از روی وحی الهی یا الهام به این احکام آگاهی یافت، سپس آن حضرت به حسب رخدادها و وقایع یا مشکلات و شرایطی که پیش می‌آمد بسیاری از آن‌ها را برای مردم بیان فرمودند، خصوصاً برای اصحاب خود که دورش را گرفته بودند و گرد عرش وجودش طواف می‌کردند تا این که اینان آن احکام را به سایر مسلمانان در اطراف و اکناف جهان برسانند «و این چنین شما را امت وسط قرار دادیم تا شاهدان بر مردم باشید و پیامبر شاهد بر شما باشد.» و احکام بسیاری باقی ماند که انگیزه‌ای برای بیانش وجود نداشت یا به دلیل این که در عصر نبوت مبتلی<sup>۱۵</sup> به نبود، یا به دلیل این که انتشار آن به مصلحت نبود. حاصل سخن این که حکمت تدریج در بیان احکام اقتضا می‌کرد پاره‌ای از احکام بیان شود و پاره‌ای دیگر مکتوم بماند، ولی آن حضرت \_ درود خدا بر او باد \_ آن‌ها را نزد اوصیای خود به ودیعت نهاد و هر وصی‌ای آن را به دیگری می‌سپرد تا این که در زمان مناسب و بر اساس حکمت آن را منتشر کند، عام تخصیص خورده را بیان کند یا مطلق قید خورده را یا مجمل مبین شده و مانند آن را. پس گاهی پیامبر عامی را ذکر می‌کرد و پس از گذشت زمانی مخصص آن را بیان می‌فرمود و گاهی اصلاً آن را ذکر نمی‌فرمود، بلکه آن را نزد وصی‌اش به ودیعت می‌نهاد تا در زمانش آن را آشکار نماید.<sup>۱۶</sup>

این مطلب که پیامبر گرامی اسلام ﷺ خاتم انبیاست و پس از ایشان کسی ره‌آورد تازه‌ای از آسمان نخواهد آورد و امام از جانب خود ذره‌ای به دین نمی‌افزاید یا از آن نمی‌کاهد و اگر درباره دین سخنی می‌گوید، تنها انتقال‌دهنده سخنان پیامبر گرامی اسلام ﷺ است، هم در روایات اهل بیت علیهم‌السلام و هم در سخنان بسیاری از دانشمندان شیعه به صراحت آمده است. به عنوان نمونه از روایات می‌توان به این دو حدیث اشاره کرد:

سوره بن کلب می‌گوید: از امام صادق علیه‌السلام پرسیدم: امام بر اساس چه فتوا می‌دهد؟ فرمود: بر اساس کتاب. پرسیدم: اگر در کتاب نباشد؟ فرمود: بر اساس سنت. عرض کردم: اگر در کتاب و سنت نباشد؟ فرمود: هیچ چیز نیست، مگر این که در کتاب و سنت وجود دارد. من سخنم را یک‌بار یا دوبار دیگر تکرار کردم، فرمود: تسدید می‌شود و توفیق می‌یابد، اما نه آن‌گونه که تو گمان می‌بری.<sup>۱۷</sup>

حماد بن عثمان می‌گوید: من شاهد بودم که سوره از امام صادق علیه‌السلام پرسید: فدایت شوم! امام بر اساس چه فتوا می‌دهد؟ فرمود: بر اساس کتاب. پرسیدم: اگر در کتاب نباشد؟ فرمود: بر اساس سنت. عرض کردم: اگر در کتاب و سنت نباشد؟ فرمود: هیچ چیز نیست، مگر این که در کتاب و

سنت وجود دارد. سپس لحظه ای درنگ کرده و فرمود: تسدید می‌شود و توفیق می‌یابد و آن‌گونه که تو گمان می‌کنی نیست.<sup>۱۸</sup>

علّامه مجلسی در شرح این روایت چنین می‌نویسد:

مقصود از این فرمایش که: «یوفق و یسدد» این است که تسدید می‌شود و توفیق می‌یابد تا به آن از کتاب و سنت علم یابد.<sup>۱۹</sup>

این دو روایت به روشنی بر این مطلب دلالت دارند که تمام فرمایشات امامان معصوم علیهم‌السلام مستند به قرآن و سنت پیامبر گرامی اسلام است صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و آنان از پیش خود ذره‌ای در دین دخل و تصرف نمی‌کنند.

نکته پیش‌گفته در کلمات دانشمندان شیعه نیز به صراحت آمده است. به عنوان نمونه سید مرتضی در این باره می‌نویسد:

نبی بدون واسطه یا باواسطه روح‌الامین از جانب خداوند خبر می‌آورد... و امام از ناحیه نبی و نه از ناحیه خداوند خبر می‌دهد.<sup>۲۰</sup>

شیخ طوسی نیز نوشته است:

تفاوت نبی و امام این است که نبی کسی است که از نزد خداوند تعالی بدون واسطه بشر خبر می‌آورد. امام امت و نقل‌کنندگان از نبی در این تعریف داخل نیستند، گرچه جملگی از نزد خداوند به واسطه بشر (نبی) خبر بدهند و ما در تعریف نبی قید بشر را افزودیم؛ زیرا نبی هم با واسطه از ناحیه خداوند خبر می‌آورد، لیکن آن واسطه فرشته است نه بشر.<sup>۲۱</sup>

آنچه گذشت به وضوح نشان داد که قفاری در نسبت دادن اعتقاد به برخورداری امام از حق تخصیص تقیید و نسخ شریعت به شیعه به خطا رفته است و آنچه از سخنان دانشمندان شیعه قابل استنباط است، بیش از این نیست که امام مقیدات و مخصصاتی را که از پیامبر اکرم مشافهه و یا سینه به سینه دریافت کرده است، برای مردم بازگو می‌نماید.

پاسخ شبهه چهارم: تفویض مورد نظر قفاری به اعتقاد شیعه نیز باطل است

ادعای دیگر قفاری این بود که به باور شیعیان، امام از حق تشریح برخوردار است و او می‌تواند هر چه خواست حلال یا حرام کند.

در پاسخ این ادعا باید گفت بهترین راه برای شناسایی اعتقادات یک فرد یا طرفداران یک مذهب، مراجعه به مواضعی است که در آن به صراحت دیدگاه‌های خود درباره یک موضوع را ابراز کرده‌اند و

البته روشن است که سخنان چندپهلوی \_ که قابلیت تفاسیر مختلفی دارند \_ نمی‌توانند منابع مورد اطمینانی برای دستیابی به باورهای افراد باشند.

پس از بیان این مقدمه، به سراغ پاره‌ای از کلمات دانشمندان شیعه می‌رویم تا دیدگاه آنان درباره مسئله برخورداری امام از حق تشریح راجویا شویم. به عنوان نمونه، علامه مجلسی پس از بیان این که تفویض معانی مختلفی دارد، چنین می‌نویسد:

دومین معنای تفویض، تفویض در امر دین است و در این نیز دو احتمال می‌رود: اول این که خدای بلندمرتبه به پیامبر و همه ائمه تفویض کرده باشد که هر چه را خواستند حلال کنند و هر چه را اراده کردند حرام کنند، بدون این که از جانب خدا به آنان وحی یا الهام شود و یا این که بتوانند آن چه به آنان وحی شده را طبق نظر خوشان تغییر بدهند. چنین سخنی باطل است و هیچ عاقلی آن را بر زبان نمی‌آورد؛ چرا که پیامبر پیوسته روزهای زیادی منتظر وحی بود تا به سؤال پرسش‌گری پاسخ دهد و از پیش خود به او پاسخ نمی‌داد. و خداوند می‌فرماید: «و او بر اساس خواست خود سخن نمی‌گوید و آن نیست مگر آن چه به او وحی شده است.»

دومین احتمال این است که وقتی خدای متعال پیامبرش را به کمال رساند به گونه‌ای که چیزی جز حق و درستی را اختیار نمی‌کرد و به ذهنش چیزی که مخالف مشیت خداوند باشد خطور نمی‌کرد، از این رو به منظور آشکار شدن شرافت آن حضرت نزد خداوند، تعیین برخی از امور را به آن حضرت تفویض نمود؛ مانند زیاد کردن نماز یا تعیین نوافل نماز و روزه و... چیزهای دیگری که گذشت و خواهد آمد و اصل تعیین جز با وحی نبود و اختیار هم جز با الهام نبود. و سپس خداوند آن چه را آن حضرت اختیار می‌کرد با وحی تأکید می‌کرد و این مطلب از نظر عقلی هیچ مشکی کلی ندارد و نص و مستفیضی بر آن دلالت دارند.<sup>۲۲</sup>

آیت‌الله گلپایگانی \_ از دیگر عالمان شیعه \_ پس از بیان این که تفویض دارای معانی مختلفی است، می‌نویسد:

یکی از معانی تفویض این اعتقاد است که تکالیف به پیامبر واگذار شده است، به این معنا که آن حضرت در تشریح به وحی نیاز ندارند؛ چرا که خدای متعال امر تشریح را به دست آن حضرت سپرده و به ایشان تفویض نموده است. بنابر این هر حکمی که ایشان قرار بدهند حکمی است که اطاعتش واجب و تخلف از آن حرام است. یکی دیگر از معانی تفویض این اعتقاد است که تکالیف به علی علیه السلام یا به آن حضرت و سایر ائمه در زمان خودشان تفویض شده است. بنابر این آنان در تکالیف و احکام به خداوند نیاز ندارند و باورهای فاسد و مذاهب باطل دیگر شبیه آن چه گذشت، تمامی این اقسام باطل است و مخالف شرع است؛ چرا که ائمه جز آن چه را پیامبر می‌گوید نمی‌گویند و آن حضرت نیز چیزی جز آن چه خداوند می‌فرماید بر زبان نمی‌آورد. خداوند



متعال می‌فرماید: «او از روی هوی<sup>۱</sup> سخن نمی‌گوید؛ آن جز وحی‌ای که فرستاده شده است نیست.» اما این کلام خدا: «آن چه را پیامبر به شما می‌دهد بگیریید و از آن چه شما را نهی می‌کند بپرهیزید.» مراد از آن این نیست که پیامبر از پیش خود بدون این که از خدا گرفته باشد چیزی می‌آورد، بلکه مقصود این است که باید آن چه را پیامبر می‌آورد که معلوم است از طرف خداست اخذ نمود. پس هر چه را پیامبر و ائمه آوردند، آن را از خدا گرفته‌اند، گرچه به تفصیل در قرآن نیامده باشد. و خلاصه این که پیامبر واسطه در رسالت است نه جعل کننده احکام و تکالیف و نه مقنن قوانین.<sup>۲۳</sup>

آیت‌الله خویی نیز در این باره نوشته است:

به برخی از آنان چنین نسبت داده می‌شود که به الوهیت خداوند سبحان معترفند، لیکن بر این باورند که تمامی امور مربوط به تشریح و تکوین به دست امیرالمومنین یا یکی از ائمه است. بنابر این بر این عقیده‌اند که آن حضرت زنده کننده و میراننده است و او خالق و رازق است و او کسی است در خفا انبیای گذشته و آشکارا پیامبر گرامی اسلام را یاری کرد. این باورها اگرچه واقعاً باطل و برخلاف حقیقت است \_ چرا که قرآن بر این دلالت دارد که تمامی امور تکوین و تشریح به دست خداوند سبحان است \_ ولی این باور موضوعیتی در حکم به کفر معتقد به آن ندارد. بله، چنین اعتقادی همان تفویض است؛ چرا که معنایش آن است که خدای سبحان مانند برخی از سلاطین و پادشاهان از تدبیر امور کشورش کناره‌گیری کرده و آن را به یکی از وزرایش واگذار نموده است و این مطلب در شعرهای فارسی و عربی زیاد به چشم می‌آید؛ چرا که مشاهده می‌کنی که شاعر برخی از این امور را به امیرالمومنین نسبت می‌دهد. بنابراین چنین اعتقادی انکار امر ضروری است؛ چرا که امور مربوط به تکوین و تشریح مخصوص ذات واجب تعالی است. بنابراین کفر این دسته مبتنی بر آن چیزی است که گذشت که آیا انکار ضروری مطلقاً موجب کفر است یا این که زمانی موجب کفر می‌شود که به تکذیب پیامبر بازگردد، مانند این که او بداند آن چه را انکار می‌کند از ضروریات دین است. ما اگر نظر اول را بپذیریم حکم به کفر این افراد می‌کنیم و اگر نظر دوم را بپذیریم باید تفصیل داد بین کسی که اعتقادش مبتنی بر شبهه‌ای باشد که ریشه در برخی از روایات و ادعیه دارد \_ روایات و ادعیه‌ای که ظهور در این دارد که این امور به ائمه تفویض شده \_ و نداند که این امور مختص به خدای سبحان است و بین کسی که چنین عقیده‌ای داشته باشد و در عین حال بداند اعتقادش با ضروری دین در تعارض است. بر این اساس در صورت دوم، حکم به کفر می‌شود، ولی در صورت نخست نه.

برخی هم معتقد به ربوبیت امیرالمومنین و تفویض امور به آن حضرت نیستند، ولی بر این باورند که آن حضرت و سایر ائمه طاهربین والیان امر و کارگزاران خدای سبحان و گرامی‌ترین مخلوقات نزد خدا هستند. بنابراین خلق و رزق و مانند آن را حقیقتاً به آنان نسبت می‌دهند \_ نه به این معنا که آن را به آنان اسناد دهند \_ چرا که بر این باورند که عامل حقیقی خداوند است، بلکه

مانند استناد مرگ به ملک‌الموت و باران به فرشتهٔ باران و زنده کردن به عیسی است، همچنان که در قرآن عزیز چنین آمده است: «و من مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم.» و مانند سایر کارهای خداوند که با اعتباراتی به کارگزاران نسبت داده می‌شود. چنین اعتقادی موجب کفر نیست و انکار ضروری هم نیست. بنابراین آن را از اقسام غلو شمردن نظیر چیزی است که صدوق از استادش ابن‌ولید نقل کرده که نفی سهو از پیامبر اولین درجهٔ غلو است. و اشکالی در این معنا از غلو نیست، بلکه چاره‌ای از پذیرش فی‌الجملهٔ آن نیست.<sup>۲۴</sup>

با توجه به آنچه گفته شد، درمی‌یابیم که اولاً تفویضی شرک به خداوند است که کسی در عرض خداوند و به صورت مستقل حکمی وضع کند یا احکام الهی را تقیید یا تخصیص زند و شیعه نسبت به پیشوایان خود هرگز چنین اعتقادی ندارد. حتی تصریح دانشمندان شیعه چنین اعتقادی شرک و باطل است. ثانیاً اگر برخی از عالمان شیعه بر این باورند که خداوند متعال تشریح برخی از جزئیات را به پیامبر اسلام ﷺ تفویض نمود، آن حضرت به مدد وحی و الهام الهی این مسئولیت خطیر را به انجام می‌رساند، همچنان که علامه مجلسی تصریح کرده بود. بنابر این در چنین مواضعی نیز قانون‌گذار اصلی خداوند متعال است. از این‌رو این اعتقاد نیز خالی از هر نوع شائبهٔ شرک است.

بر اساس آنچه گذشت، روشن شد که نهاد وکالت نهادی ریشه‌دار و اصیل بود که توسط پیشوایان معصوم ابداع شده بود و به شایستگی در دوران پر التهاب آغازین غیبت، رهبری شیعه را به عهده گرفت و شئونی که برای این نهاد در نظر گرفته شده بود، خالی از هر گونه شائبهٔ شرک است.

## منابع

1. «اثبات تاریخی وجود امام زمان علیه السلام از راه بررسی منصب وکالت»، حسین قاضی‌خانی، فصل‌نامه مشرق موعود، قم، مؤسسه آینده روشن، سال سوم، شماره 9، بهار 1388 ش.
2. اصل الشیعة و اصولها، محمد حسین آل کاشف‌الغطاء، قم، مؤسسه الامام علی علیه السلام، چاپ اول، 1415 ق.
3. اصول مذهب الشیعة الامامية الاثنی عشریة؛ عرض و نقد، ناصر القفاری، بی‌جا، انتشارات دارالرضا، بی‌تا.
4. بحار الأنوار، محمدباقر مجلسی، بیروت، مؤسسه الوفاء، چاپ دوم، 1403 ق.
5. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار، تهران، منشورات الاعلمی، 1404 ق.
6. رجال النجاشی، احمد بن علی نجاشی، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، چاپ پنجم، 1416 ق.
7. الرسائل العشر، محمد بن حسن طوسی، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، بی‌تا.
8. الشیعة فی المیزان، محمدجواد مغنیه، بیروت، دارالتعارف، چاپ چهارم، 1399 ق.
9. الغیبة للحجة، محمد بن حسن طوسی، تحقیق: عبادالله تهرانی و علی احمد ناصح، قم، مؤسسه المعارف الإسلامیة، چاپ اول، 1411 ق.
10. الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، تحقیق، تصحیح و تعلیق: علی‌اکبر غفاری، تهران، دارالکتب الاسلامیة، چاپ پنجم، 1363 ش.
11. کتاب الطهارة، ابوالقاسم خویی، قم، انتشارات لطفی، چاپ دوم، 1411 ق.
12. کمال‌الدین و تمام‌النعمه، محمد بن علی بن حسین بن بابویه صدوق، تحقیق: علی‌اکبر غفاری، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، چاپ اول، 1405 ق.
13. مستدرکات علم رجال الحدیث، علی‌نمازی، تهران، ابن‌المؤلف، چاپ اول، 1412 ق.
14. نتائج الافکار، سید محمدرضا گلپایگانی، قم، دارالقرآن الکریم، چاپ اول، 1413 ق.
15. «نقد و بررسی شبهات دکتر ناصر القفاری درباره اندیشه مهدویت» نصرت‌الله آیتی،

فصلنامه مشرق موعود، قم، مؤسسه آينه روشن، سال دوم، شماره 8، زمستان 1387ش.  
16. الهداية الكبرى، حسين بن حمدان خصيبى، بيروت، مؤسسه البلاغ، چاپ چهارم،  
1411ق.

<sup>۱</sup> در مقالاتی به اتهامات یادشده پاسخ داده شده است. (نک: «اثبات تاریخی وجود امام زمان علیه السلام از راه بررسی منصب و کالت» و «نقد و بررسی شبهات دکتر ناصر القفاری درباره اندیشه مهدویت»)

<sup>۲</sup> اصول مذهب الشیعه، ص 1083.

<sup>۳</sup> الغیبه للحجه، ص 230: «محمد بن یعقوب الكلینی، عن محمد بن جعفر الأسدی، قال: حدثنی أحمد بن إبراهيم...»

این روایت، به دلیل مهمل بودن احمد بن ابراهیم ضعیف است. (مستدرکات علم رجال الحديث، ج 1، ص 242)  
<sup>۴</sup> دَخَلْتُ عَلَى حَكِيمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الرِّضَا أُخْتِ أَبِي الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ عليه السلام فِي سَنَةِ اثْنَتَيْنِ وَ ثَمَانِينَ بِالْمَدِينَةِ فَكَلِمْتُهَا مِنْ وَرَاءِ الْحِجَابِ وَ سَأَلْتُهَا عَنْ دِينِهَا فَسَمَتْنِي لِي مَنْ تَأْتِمُ بِهِ، ثُمَّ قَالَتْ: فَلَانَ بْنِ الْحَسَنِ عليه السلام فَسَمَّيْتُهُ، فَقُلْتُ لَهَا: جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ! مُعَابِنَةٌ أَوْ خَيْرٌ؟ فَقَالَتْ: خَيْرٌ عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام كَتَبَ بِهِ إِلَيَّ أُمِّي، فَقُلْتُ لَهَا: فَأَيْنَ الْمُؤَلُّودُ؟ فَقَالَتْ: مَسْتَوْرٌ، فَقُلْتُ: فَإِلَى مَنْ تَفْرَعُ الشَّيْعَةُ؟ فَقَالَتْ: إِلَى الْجَدَّةِ أُمِّ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام فَقُلْتُ لَهَا: أَفْتَدِي بِمَنْ وَصِيَّتَهُ إِلَى الْمَرْأَةِ؟ فَقَالَتْ: أَفْتِدَاءُ بِالْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام إِنْ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ عليه السلام أَوْصَى إِلَيَّ أَخِيهِ زَيْنَبَ بِنْتِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فِي الظَّاهِرِ، وَ كَانَ مَا يَخْرُجُ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ مِنْ عِلْمٍ يُنْسَبُ إِلَيَّ زَيْنَبَ بِنْتِ عَلِيِّ تَسْتَرًا عَلَيَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، ثُمَّ قَالَتْ: إِنَّكُمْ قَوْمٌ أَصْحَابُ أَخْبَارٍ، أَمَا رَوَيْتُمْ أَنَّ النَّاسَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ عليه السلام يُقَسِّمُ مِيرَاثَهُ وَ هُوَ فِي الْحَيَاةِ. (كمال الدين، ج 2، ص 501)

البته شیخ صدوق به فاصله اندکی این ماجرا را مربوط به سال 262 می داند (همان، ص 507) همچنان که در منابع دیگر، زمان وقوع این رخداد، سال 262 معرفی شده است. (نک: الهدایة الكبرى، ص 366؛ الغیبه للحجه، ص 230)

<sup>۵</sup> لَمَّا قَبِضَ سَيِّدُنَا أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيِّ الْعَسْكَرِيِّ عليه السلام وَفَدَّ مِنْ قُمَّ وَ الْجِبَالِ وَفُودُ بِالْأَمْوَالِ الَّتِي كَانَتْ تُحْمَلُ عَلَى الرَّسْمِ وَ الْعَادَةِ، وَ لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُمْ خَبْرُ وَفَاةِ الْحَسَنِ عليه السلام فَلَمَّا أَنْ وَصَلُوا إِلَى سُرٍّ مَنْ رَأَى سَأَلُوا عَنْ سَيِّدِنَا الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ عليه السلام فَقِيلَ لَهُمْ: إِنَّهُ قَدْ فُقِدَ، فَقَالُوا: وَ مَنْ وَارِثُهُ؟ قَالُوا: أَخُوهُ جَعْفَرُ بْنُ عَلِيٍّ فَسَأَلُوا عَنْهُ فَقِيلَ لَهُمْ إِنَّهُ قَدْ خَرَجَ مُتَنَزِّهًا وَ رَكِبَ زَوْرَقًا فِي دَجَلَةَ يَشْرَبُ وَ مَعَهُ الْمُعْتُونَ، قَالَ: فَتَشَاوَرَ الْقَوْمُ فَقَالُوا: هَذِهِ لَيْسَتْ مِنْ صِفَةِ الْإِمَامِ، وَ قَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: امْضُوا بِنَا حَتَّى نَرُدَّ هَذِهِ الْأَمْوَالِ عَلَى أَصْحَابِهَا. فَقَالَ أَبُو الْعَبَّاسِ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرِ الْجَمِيرِيِّ الْقُمِّيُّ: قِفُوا بِنَا حَتَّى يَنْصَرِفَ هَذَا الرَّجُلُ وَ نَخْتَبِرَ أَمْرَهُ بِالصَّحَّةِ. قَالَ: فَلَمَّا انْصَرَفَ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَسَلَّمُوا عَلَيْهِ وَ قَالُوا: يَا سَيِّدَنَا نَحْنُ مِنْ أَهْلِ قُمَّ وَ مَعَنَا جَمَاعَةٌ مِنَ الشَّيْعَةِ وَ غَيْرِهَا وَ كُنَّا نَحْمِلُ إِلَى سَيِّدِنَا أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ الْأَمْوَالِ فَقَالَ: وَ أَيْنَ هِيَ؟ قَالُوا: مَعَنَا، قَالَ: احْمِلُوهَا إِلَيَّ، قَالُوا: لَآ، إِنْ لِهَذِهِ الْأَمْوَالِ خَبْرًا طَرِيفًا، فَقَالَ: وَ مَا هُوَ؟ قَالُوا: إِنْ هَذِهِ الْأَمْوَالُ تَجَمَّعَ وَ يَكُونُ فِيهَا مِنْ عَامَّةِ الشَّيْعَةِ الدِّينَارُ وَ الدِّينَارَانِ، ثُمَّ يَجْعَلُونَهَا فِي كَيْسٍ وَ يَخْتِمُونَ عَلَيْهِ وَ كُنَّا إِذَا وَرَدْنَا بِالْمَالِ عَلَى سَيِّدِنَا أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام يَقُولُ: جُمْلَةُ الْمَالِ كَذَا وَ كَذَا دِينَارًا، مِنْ عِنْدِ فُلَانٍ كَذَا وَ مِنْ عِنْدِ فُلَانٍ كَذَا حَتَّى يَأْتِيَ عَلَيَّ أَسْمَاءُ النَّاسِ كُلِّهِمْ وَ يَقُولُ مَا عَلَى الْخَوَاتِيمِ مِنْ نَقْشٍ، فَقَالَ جَعْفَرُ: كَذَبْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى أَخِي مَا لَا يَفْعَلُهُ، هَذَا عِلْمُ الْعَيْبِ وَ لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا اللَّهُ.

قَالَ: فَلَمَّا سَمِعَ الْقَوْمُ كَلَامَ جَعْفَرٍ جَعَلَ بَعْضُهُمْ يَنْظُرُ إِلَى بَعْضٍ فَقَالَ لَهُمْ: احْمِلُوا هَذَا الْمَالَ إِلَيَّ، قَالُوا: إِنَّا قَوْمٌ مُسْتَأْجِرُونَ وَكَلَاءُ لِأَرْبَابِ الْمَالِ وَ لَا نَسْلَمُ الْمَالَ إِلَّا بِالْعَلَامَاتِ الَّتِي كُنَّا نَعْرِفُهَا مِنْ سَيِّدِنَا الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام فَإِنْ كُنْتَ الْإِمَامَ فَبَرِّهِمْ لَنَا وَ إِلَّا رَدَدْنَاهَا إِلَى أَصْحَابِهَا، يَرُونَ فِيهَا رَأْيَهُمْ.

قَالَ: فَذَخَلَ جَعْفَرٌ عَلَى الْخَلِيفَةِ \_ وَ كَانَ بِسَرٍّ مَنْ رَأَى \_ فَاسْتَعْدَى عَلَيْهِمْ، فَلَمَّا أَحْضِرُوا قَالَ الْخَلِيفَةُ: احْمِلُوا هَذَا الْمَالَ إِلَى جَعْفَرٍ، قَالُوا: أَصْلَحَ اللَّهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّا قَوْمٌ مُسْتَأْجِرُونَ وَ كَلَاءُ لِأَرْبَابِ هَذِهِ الْأَمْوَالِ وَ هِيَ وَدَاعَةٌ لِجَمَاعَةٍ وَ أَمْرُونَا بِأَنْ لَا نَسْلَمَهَا إِلَّا بِعَلَامَتِهِ وَ دَلَالِهِ، وَ قَدْ جَرَتْ بِهَذِهِ الْعَادَةِ مَعَ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام. فَقَالَ الْخَلِيفَةُ: فَمَا كَانَتْ الْعَلَامَةُ الَّتِي كَانَتْ مَعَ أَبِي مُحَمَّدٍ. قَالَ الْقَوْمُ: كَانَ يَصِفُ لَنَا الدَّنَائِيرَ وَ أَصْحَابَهَا وَ الْأَمْوَالِ وَ كَمْ هِيَ؟ فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ سَلَّمْنَاهَا إِلَيْهِ، وَ قَدْ وَفَدْنَا إِلَيْهِ مِرَاراً فَكَانَتْ هَذِهِ عَلَامَتِنَا مَعَهُ وَ دَلَالَتِنَا، وَ قَدْ مَاتَ، فَإِنْ يَكُنْ هَذَا الرَّجُلُ صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ فَلْيَقِيمْ لَنَا مَا كَانَ يُقِيمُهُ لَنَا أَحُوهُ، وَ إِلَّا رَدَدْنَاهَا إِلَى أَصْحَابِهَا. فَقَالَ جَعْفَرٌ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! إِنْ هُوَ لَاءُ قَوْمٍ كَذَّابُونَ يَكْذِبُونَ عَلَى أَخِي وَ هَذَا عِلْمُ الْعَيْبِ. فَقَالَ الْخَلِيفَةُ: الْقَوْمُ رُسُلٌ «وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ» قَالَ: فَتَهَيْتَ جَعْفَرٌ وَ لَمْ يَرِدْ جَوَاباً. فَقَالَ الْقَوْمُ: يَتَطَوَّلُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِإِخْرَاجِ أَمْرِهِ إِلَى مَنْ يَبْدُرُقْنَا حَتَّى نَخْرُجَ مِنْ هَذِهِ الْبَلَدَةِ، قَالَ: فَأَمَرَ لَهُمْ بِتَقْيِيبِ فَأَخْرَجَهُمْ مِنْهَا، فَلَمَّا أَنْ خَرَجُوا مِنَ الْبَلَدِ خَرَجَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَحْسَنَ النَّاسِ وَجْهًا، كَانَهُ خَادِمٌ، فَتَادَى يَا فَلَانُ بْنُ فَلَانٍ وَ يَا فَلَانُ بْنُ فَلَانٍ أَجِيبُوا مَوْلَاكُمْ، قَالَ: فَقَالُوا: أَنْتَ مَوْلَانَا. قَالَ: مَعَاذَ اللَّهِ، أَنَا عَبْدٌ مَوْلَاكُمْ فَسِيرُوا إِلَيْهِ قَالُوا فَسَرِينَا إِلَيْهِ مَعَهُ حَتَّى دَخَلْنَا دَارَ مَوْلَانَا الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام فَإِذَا وَ لَدَهُ الْقَائِمُ سَيِّدُنَا عليه السلام قَاعِدٌ عَلَى سَرِيرٍ كَانَهُ فُلْقَهُ قَمَرٍ، عَلَيْهِ نِيَابٌ خَضِرٌ، فَسَلَّمْنَا عَلَيْهِ، فَكَرَّ عَلَيْنَا السَّلَامَ، ثُمَّ قَالَ: جُمْلَةُ الْمَالِ كَذَا وَ كَذَا دِينَاراً حَمَلٌ فَلَانٌ كَذَا، وَ حَمَلٌ فَلَانٌ كَذَا، وَ لَمْ يَزَلْ يَصِفُ حَتَّى وَصَفَ الْجَمِيعَ. ثُمَّ وَصَفَ نِيَابَنَا وَ رِحَالَنَا وَ مَا كَانَ مَعَنَا مِنَ الدُّوَابِّ، فَخَرَزْنَا سُجْدًا لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ شُكْرًا لِمَا عَرَفْنَا، وَ قَبَّلْنَا الْأَرْضَ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَ سَأَلْنَاهُ عَمَّا أَرَدْنَا فَأَجَابَ، فَحَمَلْنَا إِلَيْهِ الْأَمْوَالِ، وَ أَمَرْنَا الْقَائِمَ عليه السلام أَنْ لَا نَحْمِلَ إِلَى سُرٍّ مَنْ رَأَى بَعْدَهَا شَيْئًا مِنَ الْمَالِ، فَإِنَّهُ يُنْصَبُ لَنَا بِبَعْدَادٍ رَجُلًا يَحْمِلُ إِلَيْهِ الْأَمْوَالِ وَ يَخْرُجُ مِنْ عِنْدِهِ التَّوْقِيعَاتِ، قَالُوا: فَأَنْصَرَفْنَا مِنْ عِنْدِهِ وَ دَفَعْنَا إِلَى أَبِي الْعَبَّاسِ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرِ الْقَمِّيِّ الْجَمَّيْرِيِّ شَيْئًا مِنَ الْخُنُوطِ وَ الْكَفَنِ فَقَالَ لَهُ: أَغْظَمَ اللَّهُ أَجْرَكَ فِي نَفْسِكَ. قَالَ: فَمَا بَلَغَ أَبُو الْعَبَّاسِ عَقَبَةَ هَمْدَانَ حَتَّى تُوْفِيَ عليه السلام. وَ كَانَ بَعْدَ ذَلِكَ نَحْمِلُ الْأَمْوَالِ إِلَى بَعْدَادٍ إِلَى النُّوَابِ الْمُتَّصِفِينَ بِهَا وَ يَخْرُجُ مِنْ عِنْدِهِمُ التَّوْقِيعَاتِ. (كمال الدين، ص 476 - 479)

<sup>٦</sup> الغيبة للحجة، ص 353 - 358.

<sup>٧</sup> همان، ص 357.

<sup>٨</sup> كمال الدين، ج 2، ص 432؛ الغيبة للحجة، ص 353 - 393.

<sup>٩</sup> اصول مذهب الشيعة، ص 1083 - 1084.

<sup>١٠</sup> الغيبة للحجة، ص 393: «أخبرني جماعة، عن أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه، قال: حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق، عن الحسن بن علي بن زكريا بمدينة السلام، قال: حدثنا أبو عبد الله محمد بن خليلان، قال: حدثني أبي، عن جده عتاب \_ من ولد عتاب بن أسيد \_ « ابن روايت به دليل مهمل بودن محمد بن خليلان ضعيف است (مستدرکات علم رجال الحديث، ج 7، ص 87)

<sup>11</sup> به عنوان نمونه: الغيبة، ص 354: أخبرني جماعة، عن أبي محمد هارون بن موسى (ثقه)؛ رجال النجاشي، ص 439: عن أبي علي محمد بن همام الإسكافي (ثقه)؛ همان، ص 380: قال: حدثنا عبد الله بن جعفر الحميري (ثقه)؛ همان ص 219: قال: حدثنا أحمد بن إسحاق بن سعد القمي (ثقه)؛ همان، ص 91: قال: دخلت على أبي الحسن علي بن محمد صلوات الله عليه في يوم من الأيام فقلت: يا سيدي أنا أغيب و أشهد و لا يتهبأ لى الوصول إليك إذا شهدت فى كل وقت، فقول من نقبل؟ و أمر من نمثل؟ فقال لى صلوات الله عليه: هذا أبوعمرو الثقة الأمين ما قاله لكم فعنى يقوله، و ما أراه إليكم فعنى يؤديه. فلما مضى أبوالحسن عليه السلام وصلت إلى أبي محمد ابنه الحسن العسكري عليه السلام ذات يوم فقلت له عليه السلام مثل قولى لأبيه، فقال لى: هذا أبوعمرو الثقة الأمين ثقة الماضى و تفتى فى المحيا والممات، فما قاله لكم فعنى يقوله، و ما أدى إليكم فعنى يؤديه. قال أبومحمد هارون: قال أبوعلی: قال أبوالباس الحميرى: فكنا كثيراً ما نتذاكر هذا القول وتتواصف جلاله محل أبي عمرو (ثقه).

<sup>12</sup> اصول مذهب الشيعة، ص 1084.

<sup>13</sup> همان، ص 165.

<sup>14</sup> عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي يَعْفُورٍ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: عَنْ اخْتِلَافِ الْحَدِيثِ يَرُوبِهِ مَنْ نَثِقُ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَا نَثِقُ بِهِ؟ قَالَ: إِذَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ حَدِيثٌ فَوَجَدْتُمْ لَهُ شَاهِدًا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ أَوْ مِنْ قَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَ إِلَّا فَالَّذِي جَاءَكُمْ بِهِ أَوْلَى بِهِ. (الكافي، ج 1، ص 69)

<sup>15</sup> عَنْ أَيُّوبَ بْنِ الْحَرِّ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ: كُلُّ شَيْءٍ مَرْدُودٌ إِلَى الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ، وَ كُلُّ حَدِيثٍ لَا يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَهُوَ زُخْرُفٌ. (همان)

<sup>16</sup> اصل الشيعة و اصولها، ص 233.

<sup>17</sup> عَنْ سُورَةَ بْنِ كَلَيْبٍ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: بَأَى شَيْءٍ يُفْتَى الْإِمَامُ؟ قَالَ: بِالْكِتَابِ، قُلْتُ: فَمَا لَمْ يَكُنْ فِي الْكِتَابِ؟ قَالَ: بِالسُّنَّةِ، قُلْتُ: فَمَا لَمْ يَكُنْ فِي الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ؟ قَالَ: لَيْسَ شَيْءٌ إِلَّا فِي الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ، قَالَ: فَكَرَّرْتُ مَرَّةً أَوْ اثْنَتَيْنِ، قَالَ: يُسَدَّدُ وَ يُوَفَّقُ، فَأَمَّا مَا تَطُنُّ فَلَا. (بصائر الدرجات، ص 407)

<sup>18</sup> عَنْ حَمَّادِ بْنِ عَثْمَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: سَأَلَهُ سُورَةُ وَ أَنَا شَاهِدٌ، فَقَالَ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! بِمَا يُفْتَى الْإِمَامُ؟ قَالَ: بِالْكِتَابِ. قَالَ: فَمَا لَمْ يَكُنْ فِي الْكِتَابِ؟ قَالَ: بِالسُّنَّةِ. قَالَ: فَمَا لَمْ يَكُنْ فِي الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ؟ قَالَ: لَيْسَ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا فِي الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ. قَالَ: ثُمَّ مَكَثَ سَاعَةً، ثُمَّ قَالَ: يُوَفَّقُ وَ يُسَدَّدُ وَ لَيْسَ كَمَا تَطُنُّ. (همان، ص 408)

<sup>19</sup> بحار الانوار، ج 2، ص 176.

<sup>20</sup> الشيعة فى الميزان، ص 121، به نقل از الشافى.

<sup>21</sup> الرسائل العشر، ص 111.

<sup>22</sup> بحار الانوار، ج 25، ص 348.

<sup>23</sup> نتائج الافكار، ج 1، ص 223.

<sup>24</sup> كتاب الطهارة، ج 2، ص 73.